

یادداشت‌های خصوصی روزانه جهانگیر

(اقتباس و نگارش)

خاندان « تیموری - مغولی » برهند چند قرن حکومت داشتند و از آن میان سلطان جهانگیر، شوهر « نور جهان » دختر زیبای ایرانی، در دنیا شهرتی خاص دارد که اغلبی این شهرت را نه از شخصیت جهانگیر، بلکه از پرتو ذوق و تدبیر و زیبایی همسر هنرمندش نورجهان میدانند. ایرانیان، بخصوص از نظر قرابت سببی، جهانگیر را پیش از مردم دیگر جهان می‌شناسند و از دیرباز داستان عشق او و نور جهان زباززد خاص و عام بوده است و اینک در این صفحات از مجلهٔ یغما، نمونه‌ای چند از خصوصیات زندگی داماد تاجدار ایرانیان را خواهیم دید.



ابوالمظفر نورالدین محمد سلیم جهانگیر بن جلال‌الدین محمد اکبر بن نصیرالدین محمد همایون بن ظهیرالدین محمد بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میران‌شاه بن تیمور گورکان فاتح شهر، و چهارمین امپراطور خاندان تیموری - مغولی هند بود.

جهانگیر در سال ۱۶۰۵ میلادی (۱۰۱۴ قمری) به سلطنت رسید و تا سال ۱۶۲۷ حکمرانی کرد، از مشخصات سلطنت او یکی این بود که وقایع و حوادث سلطنت خود را شخصاً هر روز یادداشت، و در کتابی موسوم به «توزوک جهانگیری» تدوین نموده است. تدوین یادداشت‌های خصوصی در بین سلاطین شرق کمتر مرسوم بوده و از آن نظر که معرف روحیهٔ آنان است بسیار قابل اهمیت می‌باشد. جهانگیر علاوه بر مقام سلطنت و جهانگیری و جهاننداری، پادشاهی نویسنده و شاعر و اهل ذوق و هنر بود، به شکار علاقه فراوان داشت، بحث در احوال موجودات، و حیوانات و پرندگان را خوش میداشت و به پرورش گل اهمیت فراوان فائل بود، هنرهای زیبارا بعد کمال دوست میداشت، نقاشی و عشق و زیبایی و شعر در زندگی او تأثیر شدید داشته است. اینک خوانندگان یغما و یادداشت‌های سلطان جهانگیر امپراطور هند.

تولد و کودکی

« به لطف خداوند روز پنجشنبه هشتم جمادی‌الآخر سال ۱۰۱۴ درسی سالکی، در پای تخت « آگره » به تخت سلطنت نشستیم، پدرم تا سن بیست و هشت سالگی برایش فرزندی باقی نمانده بود ازین نظر دست بدامن اولیاء و اقطاب شده بود و از خداوند طلب فرزند داشت، نذر کرده بود که در صورت تولد فرزندی ذکور برای او، با پای پیاده قبر «معین‌الدین چشتی» (۱) را زیارت کند. فاصلهٔ بین آگره تا قبر مرشد مذکور بیش از صد و چهل فرسنگ راه بود،

(۱) معین‌الدین چشتی از اقطاب و اولیای معروف سرزمین هند و مورد توجه امرای و فرمانروایان هندی بود، در شهر « اجیر » مدفون شد و قبرش زیارتگاه عموم بشمار میرفت.

ظهر روز چهارشنبه هفدهم ربیع الاول سال ۹۷۷ هجری بود که بدین جهان چشم گشودم . بدینست بگویم ، در حوالی « آگره » کوهستانی است بنام کوهستان « سیکری » در آن ایام عارفی جلیل القدر در یکی از غارهای فراز کوه زندگی میکرد و بکمال صلاح و تقوی مشهور بود . عده زیادی از اهالی سیکری به او علاقه پیدا کرده و مرید وی شده بودند . پدرم که آوازه این شیخ ربانی را شنیده بود و در عین حال علاقه زیادی به فرزند داشت ، روزی به جانب شیخ رفت و ناشناس از او پرسید ، پدر بزرگوار ، در طالع من چند فرزند می بینی ؟ عارف مذکور گفت : خداوند سه فرزند بتو عنایت خواهد فرمود . پدرم گفته بود ، من با خدا شرط میکنم که اولین کودک خود را در اختیار تو بگذارم تا به عنایت و سلیقه خود او را تربیت کنی . شیخ و عارف مذکور سلیم نام داشت و بشیخ سلیم مشهور بود ، بلافاصله گفته بود حرفی نیست ، من بحکم حق فرزند ندیده تو را بنام خود موسوم ساختم .

به محض اینکه ایام وضع حمل نزدیک شد پدرم ، مادرم را به خانه شیخ سلیم در قریه سیکری فرستاد و من در همان خانه متولد شدم و پس از میلاد اسمم را محمد سلیم گذاشتند و لقب السلطان یاشاه را که مخصوص در اویش است بدان افزودند ، ولی در منزل از نظر محبت و علاقه و ضمناً برای اینکه حق شیخ سلیم را گزارده باشند مرا « شیخو بابا » میخواندند . از همان روز اول مولد من شروع به آبادی کرد ، سرزمین آن حاصلخیز شد ، و جنگلهای پراز و حوش و سباج آن میدل به باغها و بساطین دلکشا گردید ، خیابانهای وسیع و عمارات عالی بنا شد و همه این کارها در ظرف ۲۵ سال صورت گرفت و پس از فتح گجرات نام آن محل نیز تغییر یافت و به « فتح پور » موسوم شد .

این بود صفحه اول یادداشتها ، جهانگیر چون طفل مورد علاقه پدر بود برای تربیت او از هیچ وسیله ای کوتاهی نشد ، علما و ادبای بزرگ را به تربیت او گذاشتند و طولی نکشید که در خط و ربط و شعر و ادب رده صدساله رفت .

انوشیروان هند

یک صفحه دیگر از یادداشتهای او را که در خصوص وقایع بعد از تخت نشستن اوست مطالعه کنیم ، « پس از جلوس به تخت سلطنت اولین دستوری که دادم این بود که زنجیری از کاخ سلطنت بخارج بکشند و مظلومین شخصاً بوسیله آن زنجیر مرا از کار خود خیر سازند ، این زنجیر سی ذراع طول داشت و از طلای خالص بود و هفت زنگک بر صدا و قوی در انتهای آن آویزان شده بود ، این هفت زنگک بر بالای برج کاخ که روی اطلاق شخصی من و بر فراز ستون سنگی بزرگ کنار رود « جمن » بنا شده بود قرار داشت .

دستور دادم مالیاتی که بنام « تمنا » و « میربحری » و غیر آن در راهها و سواحل رودخانه از مردم میگرفتند لغو شود ، و هر کس میبرد چه مسلمان و چه غیر مسلمان کلیه اموال او به ورثه اش منتقل گردد و مأمورین دولتی دیگر دخالتی نداشتند . مثله کردن را منع کردم و دست و گوش کسی را هر قدر گناش بزرگ بود نبریدم . دستور دادم همه مأمورین دولت برای گرفتن زن از بین مردم ، به شخص من مراجعه کرده رسماً اجازه بگیرند . بدون اجازه قبلی من هیچیک از حکام حق نداشتند دختر کسی را تصاحب کنند . از روز اولی که وارد « احمدآباد » شدم ، با وجود شدت گرما و هوای کثیف هر روز بعد از فراغت از انجام نماز ظهر مرتب دو یا سه ساعت در بالکن کاخ که مشرف بر دریا بود می نشستم . در اینجا حاجب و دربانی وجود نداشت و هر کس هر کاری داشت مراجعه میکرد و داد خود میگرفت . در روز پیش از دو یا سه ساعت استراحت و خواب بر من تسلط پیدا نمیکرد و بقیه

روزها به کار مردم، و ذکر و یاد خدای متعال میرداختم.

هنگام فتح گجرات دستور دادم هیچکس بمال مردم تخطی نکند. در همان روزها زنی شکایت کرد که «مقرب خان» مرا ستم رسانده بدین معنی که به اکراه و عنف دخترم را از منزل ربوده و در خانه خود واقع در بندر «کهمبات» پنهان نموده اکنون که باو مراجعه میکنم نشان از گذشته میجویم، میگوید رخت بعالم بقا برده است. دستور دادم قضیه را تحقیق کنند و بالاخره معلوم شد دختر مصوم بدست یکی از پیشخدمتهای مقرب خان به قتل رسیده، مجرم را مجازات کردم و گفتم نصف حقوق مقرب خان را به مادر دختر بپردازند که مادام العمر دریافت میداشت.

از سایر شهرها هم چنین خبر هائی میرسید، ناچار «شیخ بنارسی» و «غیاث زین خان» و دیگران را که در کار ملک کوتاهی کرده بودند احضار کردم، پس از رسیدن آنان به پایتخت، گفتم سروریش همرا تراشیدند و برخری سوار کرده درخیابانها و بازار شهر گرداندند - ازخیابان آگره تا رود «اتک» را درخت کاشتم همچنانکه راه از آگره تا بنگاله را دو صف درخت قرار گرفته بود.

مهرالنساء نور جهان میشود

در این جا صفحه دیگری از یادداشتهای جهانگیر که صحنه ای از رقابت عشقی او را حاوی است نقل میکنم. قیلا باید بگویم که جهانگیر قسمت اعظم شهرت خود را مدیون همسر زیبا و هنرمند خود نور جهان است، نور جهان دختر میرزا غیاث الدین ملک طهرانی بود که در سال ۹۸۵ هجری در راه قندهار بوضع عجیبی بدینا آمد و پدر او را مهرالنساء نامید و با خود به هند برد.

مهرالنساء در هند نخست زن یکنفر ایرانی موسوم به علیقلی بیگ یا علیقلی خان بوده که در دربار هند شیرافکن لقب داشت. روزی ناگهان شیرافکن را کشتند و این کار را بتحریک دستگاه سلطنت میدانستند.

در سال ۱۰۲۰ مهرالنساء بمقد جهانگیر در آمد و با اینکه سی و چهار ساله بود آنقدر مورد علاقه شاه واقع شده بود که این علاقه منبع داستانهای لطیف و بی نظیری در تاریخ هند شده است، پس از این ازدواج مهرالنساء را به «لقب نور جهان» مفتخر ساختند. اینک یادداشتهای جهانگیر:

«... اطلاع حاصل کردم که «علی قلی خان استاجلو» روز سوم ماه صفری ماه ضربه شمشیر «قطب الدین خان» را از پای در آورده بطوریکه قطب الدین دو ساعت از شب گذشته بر اثر همان ضربه از دنیا رخت بر بسته است. حقیقت مطلب اینست، این علیقلی خان اول بار سفیر ایران از طرف شاه اسمعیل در دربار هند بود، پیش از آن به سبب اعمال زشت خود از پیش شاه اسمعیل گریخته و به قندهار و از آنجا به «مولتان» رفته بود، در مولتان با «خان خانان» ملاقات کرده و بکمک او به حاشیه و دستگاه پدر من وارد شده بود. در این موقع علیقلی خان بواسطه حسن نیتی که از خود بروز داده بود موقعیت مناسبی در دربار بدست آورد و جزو سرجنابان دربار شد. موقعیکه پدرم اقدام به فتح دکن (هند جنوبی) نمود و دستور داد من لشکری برای مقابله با «رانا» راجه دکن آماده کنم، علیقلی خان هم جزء همراهان من در آمد، من مقدم او را گرامی داشتم و او را ملقب به شیرافکن نمودم. پس از بازگشت از شهر «اله آباد» پدرم چندی مرا مورد بی اعتنائی قرار داد و در همین ایام بود که جمعی از دوستان سفر مرا ترك گفتند و از آن جمله بود علیقلی خان. اما پس از جلوس به تخت سلطنت، من باز او را نوازش کردم و بمقام اولیه اش باز گرداندم و فرمانداری ناحیه «بنگال» را باو سپردم، از بنگال خبرهائی میرسید که ماندن او در آن ناحیه عاقبت خوبی نخواهد داشت ناچار به قطب الدین خان نوشتم که علیقلی خان را بسوی من بفرستد و اگر انکار و طغیان کرد

اورا مجازات نماید. قطب‌الدین خان کاملاً به روحیات علیقلی خان آشنائی داشت و او را میشناخت، بعضی رسیدن فرمان، خود و جمعی از یارانش به طرف شهر «بروان» پای تخت علیقلی خان رهسپار شدند، علیقلی خان که خبر حرکت قطب‌الدین را شنید با دو تن از افراد گارد خود به پیشواز او آمد، ضمن برخورد، اطرافیان قطب‌الدین خان، علیقلی خان و همراهانش را محاصره کردند، علیقلی خان از قصد قطب‌الدین جو یا شد و قطب‌الدین لحظه ای با او تنها ماند تا فرمان را برایش بخواند. در همین حال علیقلی خان فرصت را غنیمت شمرده و سه ضربه کاری با شمشیر بر او وارد کرد. در این حال «انبه خان کشمیری» که از خویشاوندان قطب‌الدین و همراه او بود پیش رفت بنا شمشیر ضربتی بر فرق علیقلی خان وارد کرد و سپس سایر لشکریان او را بقتل رساندند.»

این قسمت از یادداشتها متأسفانه پرده از روی حقیقت قضایا برنمی‌دارد و گفتگو در اینست که همه آن تعزیر و تکریم‌ها و سپس خشم گرفتن‌ها و جیدن این صحنه برای بدست آوردن زن زیبا و بی نظیر علیقلی خان مهرالنساء (نورجهان) ایرانی بوده است.

شیخ ابوالفضل دکنی

صحبت از یادداشت‌های جهانگیر است اینک قسمتی از صفحه دیگر:

«... راجهٔ «نرسنگ‌دیو» که مردی شجاع و یاک بود در دربار من مقامی ارجمند یافت و این ناز آن نظر بود که در ایام حکومت پدرم، روزی شیخ ابوالفضل (۱) دکنی را بدربار برای ارجاع شغلی مناسب دعوت کردند. این مرد که صاحب فضل و هنر بود، از اول بامن میانهٔ خوبی نداشت و من حتم کردم که اگر دوباره بدربار راه یابد میانهٔ من و پدر شکرایی تولید خواهد کرد. نرسنگ دیو بر سر راه شیخ بود و من به راجهٔ آن ناحیه نوشتم که شیخ را از میان بردارد و او در راه شیخ را کشت و از آن پس در نزد من مقامی دیگر یافت...»

جهانگیر و شراب

گفتگو از خشم و حبهٔ جهانگیر کافی است، اینک فصلی بس شیرین و مکیف و بدیع از یادداشت‌های او را ورق بزنیم:

«... امروز روز جمعهٔ بیست و پنجم ماه و روز وزن کردن پسر «خرم» (۲) است، زیرا در این روز بعد بلوغ یعنی ۱۴ سالگی میرسد، پسری که صاحب فرزند شده است و هنوز لب به جام شراب نیالوده. در ضیافتی که برای توزین او برپا شد، من گفتم: بابا، تو اکنون پدر فرزندان شده‌ای و میدانی که پادشاهان و شاهزادگان عموماً به شرب خمر عادت دارند، امروز روزی است که من بدست خود جامی شراب در کف تو گذارم و ازین پس میتوانی در روزهای جشن و ضیافتهای خصوصی لبی از آن ترک کنی، مخصوصاً روز نوروز در حدود اعتدال جامی چند از آن بنوش، البته باندازه‌ای که عقل را یکباره نبازی چه همانطور که بوعلی سینا گفته است - و میدانی که از ماهرترین اطباء عصر خود بود - شراب برای مردم کم عقل بزرگترین دشمن و برای مردم دانا بهترین دوست بشمار میرود، کم آن تریاق است و زیادش زهر، زیادش زیانش کم نیست همچنانکه کمش را نفع زیاد است -

۱ - از وزرای بزرگ زمان اکبر شاه و جزء نویسندگان نامی آن زمان بشمار میرود.

۲ - خرم شاه پسر جهانگیر پس از پدر بدست سلطنت رسید و لقب امیراطور «شاه جهان» بخود گرفت.

پس از ادای این مثال از جای خاستم و با اصرار والعا حجام را در دستش نهادم دستش را گرفتم، و تا محاذی دهان بردم !

من شخصاً در مدت زندگی تا بیست و پنج سالگی لب به جام نرزه بودم ، مگر اینکه مادرم در اوان کودکی دویا سه مرتبه قطره‌ای چند ازین مشروب را با گلاب مزوج کرده برای مداوا بمن خورانده بود . علاوه بر آن ، روزی از روزها که سربازان پدرم در ساحل رود « نیلاب » درجهت رود « اتک » برای خاموش کردن فتنه افغانه « یوسف زائی » چادرزده بودند ، من برای شکار خارج شدم و خستگی سخت بر من غالب آمده بود . استاد « شاه قلی » که از افسران توپخانه عموم « میرزا محمد حکیم » بود بمن گفت « اگر یک جام شراب بنوشی بکلی خستگی را فراموش خواهی کرد » . ایام جوانی بود و چنانکه اقتد ودانی طبعاً جوانان میلی به چشیدن قطره‌ای از این تلخ وش دارند ، بلافاصله به « محمود آبدار » گفتم برود پیش میرزا علی طیب مخصوص و شربت میکیف برای من بیاورد . دکتر باندازه نصف جام از شرابی که زرد رنگ بود در شیشه‌ای کوچک برایم فرستاد . نوشیدم و مستی در سرم راه یافت . شرابی تند و کهنه بود و وجود من نیز بکر و مستعد ، از آنروزیبایی بر میزان شراب افزودم و کم کم متوجه شدم که این باده‌ها کفاف مستی مرا نمیدهند ، جامی عرق دوآتشه نیز بر آن افزودم ، نه سال بعد بود که روزانه بیست جام بزرگ شراب خوراک من بود ، چهارده جام را در روز و شش جام باقی را شابهنگام مینوشیدم ، رویهمرفته بوزن هندی در روز شش سیر شراب خاص من بود و خوراک آن را هم جوجه کباب و بقولات قرار دادم . کسی قدرت نداشت که مرا از خوردن این همه مشروب منع کند تا اینکه بسا میشد که از شدت مستی قدرت نگاهداری جام را در دست نداشتم و دستم میریزید و در این احوال دیگری جام را بدهانم میگذاشت .

ناچار روزی « همام » طیب را که برادر ابوالفتح طیب از مقربان پدرم بود خواستم و ماجری بدو گفتم . از روی دلسوزی و اخلاص گفت ، ای خداوند سرزمین هند ، العیاذ بالله ، در صورتیکه تا بدین حد در شرب خمر ادامه دهی شش ماه نخواهد گذشت بیماری شدید و علاج ناپذیر دامنگیر قلبه عالم شود . از آن روز ب فکر نجات خویش اقدام و از شراب کاستم و شربت « فلونیا » بر آن افزودم . تا هفت سال گذشت و بیست جام به شش بیمانه تقلیل یافت و هر بیمانه بیش از ۱۸ مثقال وزن نداشت . هنوز هم بهمین مقدار شراب مینوشم و یازده سال است که بر این حد چیزی نیفزوده ام . چاره‌ای نیست هر شب بایستی شراب در کار باشد و فقط پنجشنبه و شب جمعه را معاف داشته ام ، اولی را برای آنکه روز آن ، روز جلوس من به تخت سلطنت بوده و شب دوم از نظر مبارکی آن . روز پنجشنبه و روز یکشنبه را هم از گوشت خوردن برکنار هستم ، پنجشنبه روز تاجگذاری من است و یکشنبه روز تولد پدرم محسوب میشود و این روز را پدرم بسی گرمی داشت .

باری ، « فلونیا » مدتی در کار بود تا اینکه تبدیل به احسن شد و افیون جانشین آن گشت و امروز که چهل و شش سال و چهار ماه طبق حساب شمسی ، و چهل و هفت سال و نه ماه بر حسب حساب قمری از عمرم میگردد ، در روز فقط هشت حب ساعت پنج بعد از ظهر و شش حب دریک ساعت از شب گذشته دود میکنم !

شکار

شب شراب و افیون جهانگیر را کنار بگذاریم ، از رزم اوسخن گفتیم ، بزم اورا هم دیدیم ، اکنون به شکار جهانگیری بیردازیم ، جهانگیر ، آنطور که از احوالش برمیآید از دوازده سالگی

به شکار شروع نموده است. جنگلها و بیسه‌های هندوستان تا پیش از آنکه شراب و تریاک ریشه‌جان او را بسوزاند، بهترین پناهگاه جهانگیر بشمار میرفت و این شکار جهانگیر علاوه بر صید حرم بود که فرزنان بی‌شمار را بدام افکنده بود. حال از زبان خود او بشنویم:

«... يك روز بدین فکرافتادم که برای شکارهایی که کرده ام فهرستی فراردهم، نویسندگان مخصوص باین کار همت گماشتند و بعد از چندی فهرست شکارهایی که کرده ام بدین صورت در پیشم گذاشتند. بیست و هشت هزار و پانصد و سی و دو حیوان شکار دستگاه من شده است که هفده هزار و صد و شصت و هفت‌تای آنرا شخصاً انداخته ام و از آن جمله ۸۶ شیر و پیر و پلنگ، ۸۸۹ گاو کوهی و ۳۵ شکار کوهی و ۱۶۷۰ آهو و ۲۳ خرگوش بوده است، ۱۴۹۶۴ پرند را از هوا پائین کشیده ام که ۱۰۳۴۷ کبوتر و ۲ عقاب و ۳ باز و ۳۹ بوم و ۳۵ قمری و ۹۷ بط و ۴۲۷۶ کلاغ و ۷۰ تمساح شمرده اند.

یکروز «بابا حسن ابدالی» میرشکار يك دسته آهو را محاصره کرد که بیست و هفت آهوی سرخ و شصت و دو آهوی سفید در آن گله بود، من در این میدان بیست و نه شکار انداختم و «پرویز» و «خرم» (فرزندان جهانگیر) هم هر کدام چند آهو افکندند، بعد از آن امر اجازة شکار یافتند و از آن میان «خان جهان» که از تیراندازان ماهر بود شروع کرد و آهوئی را تیر نخورده نگذاشت.

روز بیست و یکم ماه، در سه فرسخی قلعه «رهتاس»، «هلال‌خان» شکارچی دسته آهوئی را تعقیب کرد، در این روز من دوست آهو زخمی کردم. آنروز عده زیادی از زیباییان حرم و زنان کاخ نیز همراه من بودند، روز بیست و چهارم در همین محل بشکار پرداختم که در این شکارگاه خواهرانم و چند تن از بانوان امرای سپاه حضور داشتند و من صد آهورا بتیر کشیدم.

روز بیست و هفتم شکارچیان خبر دادند که چهار شیر از آن حوالی گذشته است. من بلافاصله از جای برخاستم، چند تن از زنان حرم نیز همراه بودند و نورجهان هم حضور داشت، پس از طی راهی زیاد در بیسه‌های انبوه، شیران به چشم آمدند. ملکه نورجهان با دیدن شیرها از من اجازة تیراندازی خواست. من او را اجازة دادم و بلافاصله دوشیر از پای درآورد. تا امروز که من شکار کرده ام هیچ شکارچی بدین مهارت ندیده ام. نورجهان از هودج بدون اینکه يك تیر خطا کند شیرها را مصدوم کرد. میدانید که هودج را برقیل میگذازند و قبل هیچوقت ساکن و بیحرکت نخواهد ماند مخصوصاً وقتیکه شیر دیده باشد و در نزدیکی خود خطر را حس کند. این هنرمندی و شاهکار نورجهان مرا بطرب آورد بعدی که برقص آمدم و همانروز هزار اشرفی باو جایزه بخشیدم و يك سینه بند الماس مرصع به سینه اش آویختم که صد هزار اشرفی بهای آنرا تخمین زده اند.

در همین روزها مرغی از «زیرباد» برایم آوردند هرنگ طوطی و کمی کوچکتز از آن بود، این مرغ کوچک، همینکه شب فرامیرسید، پای خود را به چوب یا شاخه‌ای که برای او آویخته بودند، وارونه مینویخت و تا صبح واژگونه به نغمه سرائی میپرداخت، حوالی صبح بحال عادی باز میگشت.

پسر سلطان «داور بخش» (یکی از راجه‌های هند) شیری برایم هدیه فرستاد که این شیر با گوسفندی دریک قفس زندگی میکرد، روابط شیرو گوسفند باندازه ای دوستانه بود که اغلب شیر خود را زیر بدن گوسفند میرد و او را بردوش میگرفت و دورقفس چرخ میخورد، دستور دادم یکروز گوسفند را از شیر جدا کردند و آنروز شیر را بقدری مهموم و مخزون دیدم که حد نداشت.

روزی، درویشی از اهالی «سراندیب» حیوانی برایم هدیه آورد که صورت و سینه او شباهت می‌گوسفند داشت و بقیه بدن او به بوزینه میماند، دستور دادم نقاشها شکل‌ها را بکشند و بایگانی کنند.

نقاشی را دوست داشت

یادداشتهای جهانگیر درخصوص شکارزیاد است و بیش از این را مجال نقل نیست. اکنون ذوق او را در نقاشی بستنیم، در زمان سلطنت او نقاشان ماهری پیدا شدند که آثار بدیع بوجود آوردند و از آنجمله ابوالحسن نقاش و منصور نقاش و بشن داس را میتوان نام برد که آثار آنان موجود و معروف هندیان است. جهانگیر در باره علاقه خود به نقاشی مینویسد:

«اگر در یک تابلو، نقاشی، چشم، و نقاشی دیگر ابروی تصویر را کشیده باشد هر قدر هم دقیق کشیده شده باشد من آنرا تشخیص خواهم داد.»

در این خصوص مورخین هم نوشته‌اند: روزی «مقرب خان» تابلوئی را که از اروپا برایش فرستاده بودند نزد جهانگیر ارسال داشت. گفته میشد که تابلو، منظره دستگیر شدن سلطان بایزید پلیدرم سلطان عثمانی را بدست امیر تیمور نشان میداد. جهانگیر گفت، اگر این تابلو حقیقت داشت مسلماً نزد من از هر چیزی گرانباتر بود، ولی متأسفانه صحت ندارد و کسان و اولاد تیمور که در آن مصور شده‌اند مطابق واقع نیست. ازین نظر «بشن داس» نقاش را، بهمراهی خان به عراق فرستاد و او در این سفر تابلوئی از جنگهای تیمور کشید که مورد پسند جهانگیر واقع شد.

از همه چیز گرانباتر

یادداشتهای جهانگیر در عین حلاوت و جذایت از یک معنی خالی است که مورد اعجاب اغلب قرار گرفته است، بدین معنی که جهانگیر در یادداشتهای خود کمتر جایی اسمی از نورجهان ملکه زیبای ایرانی خود میبرد و داستان عشق او که بر سر بازار شده است به هیچوجه اشاره‌ای در باره آن در یادداشتهای جهانگیر نمیتوان یافت. اما این امر را نمیتوان منکر شد که جهانگیر جان و دل خود را مدیون نورجهان بود تا بدانجا که حاضر نبود حتی کوچکترین کاری انجام شود که خاطر آرام نورجهان را مشوش کند. در گوشه یکی از صفحات این یادداشتهای جهانگیر میگوید:

«روز هشتم مرداد ماه حال خوب نبود کسالت داشتم، سردرد و تب مختصری روی داد، به هیچکس حتی بیزشکان هم خبر ندادم که میباید در کار کشور رختی بیش آید، فقط نورجهان بر این حالت آگاه بود، نورجهانی که در دنیا از هر چیز و هر کس در نظر من گرانباتر و دوست داشتی تر است!»

جلال الدین عبدالرزاق اصفهانی

روی آهنین!

گر شرم همی ز آن و این باید داشت بس عیب کسان زیر زمین باید داشت
 و در آینه‌وار نیک و بد بنمائی چون آینه روی آهنین باید داشت